۱۳۸۷/۱/۳۱



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب مصابیح القلوب

مؤلف متن حسن بن حسین شیعی سبزواری محشی —

شارح — مترجم —

تاریخ تحریر ۱۰۶۵ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۸

موضوع اخبار و اخلاق زبان فارسی عدد اوراق ۱۹۱

طول ۲۴/۵ عرض ۱۸ شمارهٔ عمومی ۲۷۱۵۸

وقفی / خریداری آستان قدس رضوی

تاریخ وقف شهریور ۱۳۸۰ نام کاتب سلطان حسین بن درویش محمد کمال الدین حسین

ملاحظات —

بسم الله الرحمن الرحيم

كيف اقول هذا في ملكي

دالملك لله الواحد القهار

جهة حفظ [illegible] این ایه [illegible] [illegible] کتاب [illegible]

لهم دار السلام عند ربهم وهو وليهم بما

كانوا يعملون

عن امير المؤمنين ع من كتب هذا [illegible] على ظهر

كتابه كان قادرا على تحصيل [illegible]

ح و ح ل لا هو اا اا [illegible]

[illegible]

كزى و مركز

[illegible] القلوب

[illegible] شيعى سبزوارى

[illegible]

مصابیح القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و ثنا و حمد بی منتها خدایی را که منزه است از ادراک اوهام و افهام متعالی است از حوادث لیالی و ایام و صلوات نامحدود بر مرقد میمون و مضجع همایون و روضهٔ طاهره و تربت زاهرهٔ خاتم انبیا و خلاصهٔ اصفیا محمد مصطفی باد و بر اهل بیت پاکش که مصابیح انوار و مفاتیح اسرارند و بر روان اتباع افعال او باد اما بعد چون مؤلف این کتاب مولانا الاعظم افضل العلماء فی العالم المرحوم المغفور السعید ملکی الذات و الصفات ازهد الزهاد و العباد قطب المحققین سراینة فی الارضین فرید الدهر و وحید العصر تاج الحق و الملة و الدین الحسن الشیعی السبزواری سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه بحکم فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین رغبت وعظ و تذکیر بوده خواست که از برای مبتدیان این فن درین نوع کتابی جمع کند پس از بخشنده جان و مصابیح بخشندهٔ انس و جان مدد خواست و این کتاب تالیف کرد بی تکلفی و مفصل کرد اینده و مصابیح القلوب نام نهاد از الله امید است که دلهارا از گفتن و شنیدن آن و از آنچه در وی است روشن بیده و نور بود و جانهارا خرمی و سرور و الحمد لله رب العالمین و اکرم الاکرمین و صلی الله علی محمد و آله

فهرست ... ماینه العقول

فصل اول | فصل دوم | فصل سیم | فصل چهارم | فصل پنجم

حسن من کن | اذا وجهت | فضلت | اجرنی | من احب

فصل ششم | فصل هفتم | فصل نهم | فصل دهم | فصل یازدهم

عن جابر | اذا کان یوم القیامة | سبعة یظلهم الله | قدموا | من اصبح

فصل دوازدهم | فصل سیزدهم | فصل چهاردهم | فصل پانزدهم | فصل شانزدهم

عن ابن عباس | صلوا خمسکم | ما هی هاشم | من حصد الله | کن فی الدنیا

فصل هفدهم | فصل هژدهم | فصل نوزدهم | فصل بیستم | فصل بیست یکم | فصل بیست دوم | فصل بیست سیم

لو کانت الدنیا | العلم | خلیل المؤمن | تعلو الی شها | اذا کان یوم القیمة | ان الله اصطفی | اعطانی الله | ان اولی

فصل بیست چهارم | فصل بیست پنجم | فصل بیست ششم | فصل بیست هفتم | فصل بیست هشتم

اندرون | ثلث مهلکات | الضیف | لعبد الله عباس | لعلی علی

فصل بیست نهم | فصل سیم | فصل سی یکم | فصل سی دوم | فصل سی سیم | فصل سی چهارم

حافظ | من اخلص | الهی اصطفیت | من استسلم | اذا ان الغالب | فاطمة بضعة منی

فصل سی پنجم | فصل سی ششم | فصل سی هفتم | فصل سی هشتم | فصل سی نهم | فصل چهلم

الشریعة اقوالی | الفقر راحة | ان الله اذا احب | ان ارواح | حذق الدین | من خاف

فصل چهل یکم | فصل چهل دوم | فصل چهل سیم | فصل چهل چهارم | فصل چهل پنجم | فصل چهل ششم

من احب ان یکون | من انقطع | الارحام | من تواضع | اذا کان یوم القیامة یجمع الله | من صام یوما من رجب

فصل چهل هفتم | فصل چهل هشتم | فصل چهل نهم | فصل پنجاهم | فصل پنجاه یکم

من صام یوما من شعبان | وقد اهل | خیر الناس | حاکیا عن الله | من جمع

فصل پنجاه دوم | فصل پنجاه سیم

یا محمد المعونة

الحمد لله شمس بشموس الشریعة شعلة الشرر من شطر الشجر ثم بتقدیر اقدار مقدور قدرته قلائد الدرر من قطر المطر صور بتقدیر تیسیر خلقته زمرة الصور من قطر الوطر و بتدبیر تنویره کرة النجم و الشمس و القمر تیر السحاب و انزل المطر و اخرج النبات و الثمر و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له خالق الشجر و البحر رازق الجن و البشر و نشهد ان محمدا عبده و رسوله المطهر فی المستودع و المستقر المرسل بالدین الاظهر و الکتاب الانور الی الاسود و الاحمر

سلیمان لفت در او دری ناسفته است و مهره کج ... را به یعنی بفرمای اکنون تا سفته را سوراخ کنند و سفته را رشته در کشند سلیمان گفت کیست که این
سفته بار رشته در کشد کرمکی سفید آمد و گفت من پس سلیمان در دهن گرفت و یکجا به در رفت و از دیگر جانب بیرون آمد گفت کیست که ناسفته را سوراخ کند
مشد کار سنگ است دیو الماس آورد و سوراخ کرد غلامان و کنیزکان را بفرمود تا دست و روی بشستند کنیزکان آب بر باطن ساعد نهادند و غلامان بر ظاهر
ظاهر پس را از یکدیگر جدا کرد ... را باز پس فرستاد ... و گفت بگوی مرا مال شما حاجت نیست غرض من آنست که شما بدین و طاعت من درآیید اگر در ...
... لشکری فرستم که شما را طاقت آن نباشد رسول برفت و احوال باز گفت بلقیس بدانست که سلیمان پیغمبر است و کسی را قوت مقاومت او نباشد
... تا تخت ... در خانه بنهاد ... و دوازده هزار امیر بر وی بلشکرگاه سلیمان نهاد و چون سلیمان از آمدن وی خبر شد
... وی پیش من آرد ... بدانجا عفریتی گفت من بیاورم پیش از آنکه تو از مقام خود برخیزی گفت زودتر از این خواهم یکی که بهتر
... کتاب ... گفت من بیارم پیش از آنکه چشم بر هم زنی سلیمان چون باز نگریست تخت بلقیس با در پیش خود دید ...
... تمام ... یا حی یا قیوم ...
... تمام گشت بخط العبد ... درویش محمد کمال الدین حسینی
تابعی عبد الله ...

بحال خود میماند و دیگر یای تعجب است و اکثر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مردی بدی و بسیار مردی بدی وگی
غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مردی بدی بود و این یا را اضافه نمیباشد و دیگر یای خطابست همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف
میباشد و دیگر یای لیاقتست همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز همه حال
نوشته میشود و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد و دیگر یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در اید که آنچیز معلوم نباشد و افا
حدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمده و اسبی از طویله او بردو رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک اسب نامعلوم برد و رفت
اگر اضافه کنند یا موصوف سازند در این هر دو صورت یا را ساقط باید کرد گفت مرد رونده و اسب دونده و شمشیر برنده و یار من و دوست
اگر در این دو صورت یا بنویسند بی ملا خواهد بود چه هرگاه اضافت و صفت متحقق شود مجال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو منافی و دیگر
یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگر یای اثبات صنعتست چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی
و دیگر یائیست که افاده مصدر میکند همچو سربخشی و زربخشی و مشک بیزی و گلریزی که بمعنی سربخشیدن و زربخشیدن و مشک بیختن و گل
... باشد **فائدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد عموماً همچو
بگفت و برفت و نه بگفت و نه برفت و نه بشنید یعنی گفت و رفت و نگفت و نشنید و در جائی که بیش از کلمه برود زیاد باشد خصوصاً همچو برنشست
فروشد بجگر برونشست بسپر بر که مراد بای بجگر و بای بسپر است و همچو داخل شد بشهر در آمد بخانه در که مراد بای بخانه است و بعضی این بارا
بای زائده میدانند چنانچه در فائده ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند برخواند و برگفت و بررفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا
چنانکه گویند فرارفتند و فرا آمدند و فرا گفتند دیگری مر همچو مر اورا و مر ترا و دیگری خود چنانکه گویند من خود از شمایم و بر شما خود معلوم است
و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو دامن در کشید و سر در پیچید دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فی
... **فائدهٔ هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند کلماتی که افاده بمعنی خداوندی و صاحب
نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری کار همچو آمرزگار و ستمکار و سازکار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار و دیگری ور همچو نامور
و هنرور و گاهی واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو کنجور و رنجور و دستور دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائده بسیاری و انبوهی دهد یکی
بار است همچو رودبار و جویبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری
لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال ابجد و دیگری وار
و دیگری وش و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری فش و دیگری بش و دیگری وش کلماتی که افاده فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر و دیگری
آر همچو خریدار و پدیدار و بمعنی حاصل مصدر هم هست همچو خواهد آمد و دیگری آن همچو افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف
است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگر چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد
یای نسبت همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و یکروزه و نرینه و سمینه و ابریشمینه و پشمینه و دیگری ین
و نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند یکی چرا است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند
... گرفته است و بمعنی هرچه نیز آمده است و دیگر که بکسر کاف چنانکه گویند بجهة آن آتش زدم که نمانند و بمعنی هر که نیز آمده است و کلماتی
بمعنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگر نه بفتح نون همچو شاهانه و بزرگانه
کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو ... و ... و ... و دیگری بان همچو باغبان و دربان و ...